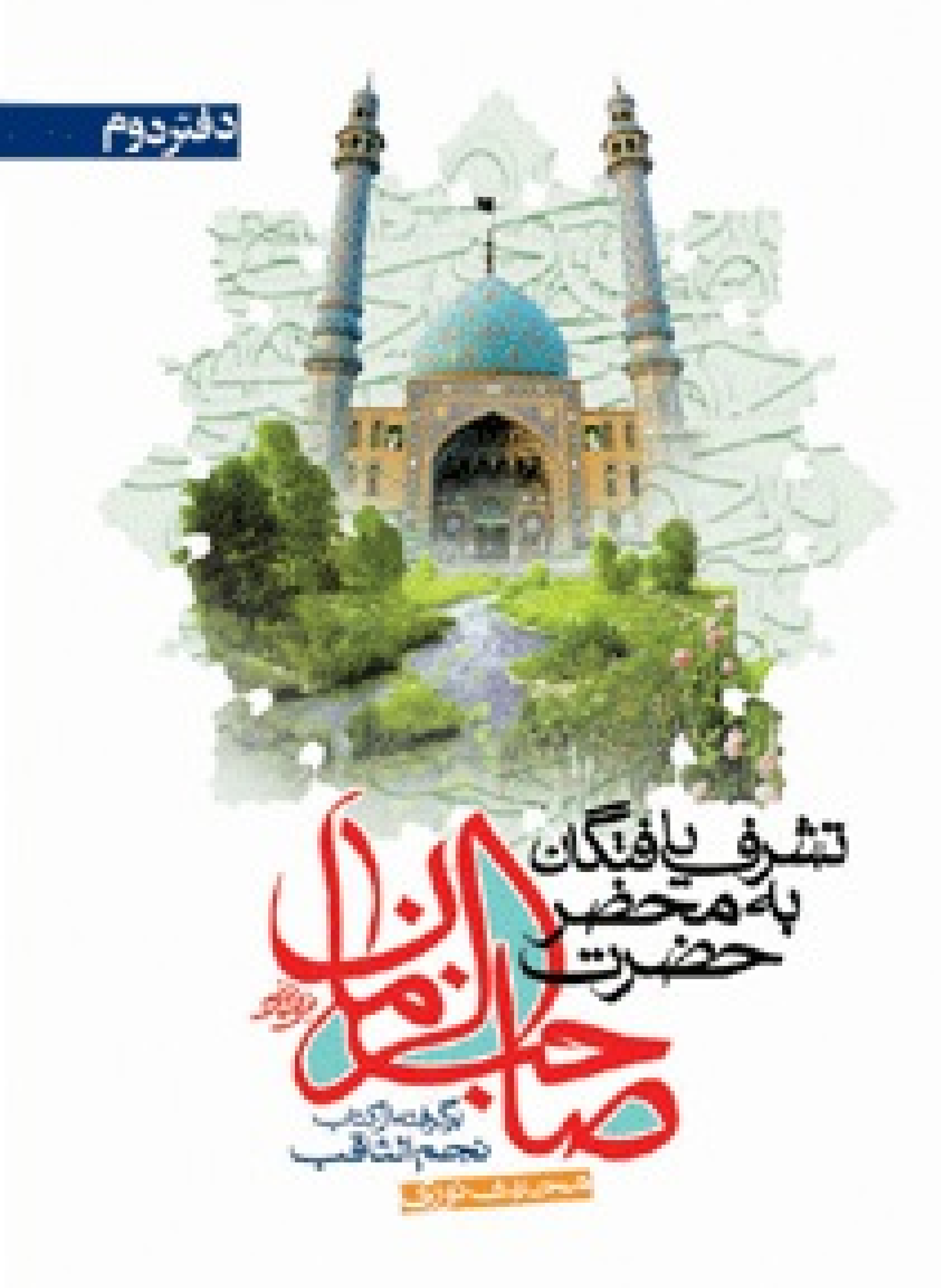

دفتر دوم
تشرف یافتگان
به محضر
حضرت
صاحب الزمان


بسم الله الرحمن الرحیم

تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

نویسنده:

میرزا حسین محدث نوری

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام جلد دوم

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری حسین بن محمد تقی ۱۲۵۴ - ۱۳۲۰ق.

عنوان قراردادی : نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور : تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

شابک : دوره : ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ دوره : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۷-۲ ؛ ج ۱ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۰ ؛ ۷۵۰۰ ریال ج. ۱، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۸-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۱، چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال: ج ۲ ۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۹ : ؛ ۹۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۸۹-۲ : ؛ ۱۳۰۰۰ ریال(ج.۲، چاپ سوم) ؛ ج ۳ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۲ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۳، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۰-۸ ؛ ۱۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ سوم) ؛ ج ۴ ۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۰ : ؛ ۷۰۰۰ ریال ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج.۴، چاپ سوم : ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۹۱-۵

یادداشت : ج. ۱ تا ۴ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ و ۲(چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ سوم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۴ (چاپ سوم:۱۳۸۹).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

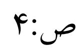
رده بندی کنگره : BP۵۱/ط۲۷۳ن ۳۰۱۶ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۵-۱۱۵۳۷

ص:۱

اشاره



حکایت چهاردهم

شیخ ورّام

سید عظیم الشأن، (ابن طاووس) فرموده: و از این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می رفتیم به سمت سامرّه.

گفت: چون متوجّه شد شیخ یعنی جدّ من، ورّام بن ابی فراس قدس اللّه روحه - از حلّه به جهت تألّم و ملالتی که پیدا کرده بود از مغاری و اقامت نمودن در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الّا هفت روز، گفت: پس متوجّه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی و هوا به شدّت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورّام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم.

گفت: می خواهم با تو رقعه ای بفرستم که آن را با دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم.

فرمود: پس چون رسیدی به قبّه شریفه، یعنی قبّه سرداب مقدّس و داخل شوی در آنجا در اوّل شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر

کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقعه را در قبّه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آنجا و رقعه را در آنجا نبینی، به احدی چیز مگو.

گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود.

پس صبح رفتم و رقعه را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حلّه مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حلّه فرمود به من: آن حاجت منقضی شد.

ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.

مؤلّف گوید: شیخ ورّام مذکور از زهّاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنّف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورّام و او جدّ مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورّام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورّام به این ورّام بر جماعتی مشتبه شده و در بسیاری از کتب مؤلّفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتّی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

حکایت پانزدهم

تشرّف علامه حلّی

سید شهید قاضی نوراللّه شوشتری در مجالس المؤمنین(۱) در ضمن احوالات آیهاللّه علاّمه حلّی گفته:

از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ آن بنماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او

۱- ۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۳.

نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آنجا به قدر امکان نقل نماید.

چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامرعلیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.»

چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامرعلیه السلام تمام شده بود.

مؤلّف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علاّمه مجلسی رحمهم الله به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از بعضی از افاضل خواست که نسخه ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتّفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی شد، مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علّامه(ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می نویسم.»

ص:۱۰

پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود.

و بعضی گفته اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «واللّه اعلم.»

ص:۱۱

حکایت شانزدهم

توصیه ای از امام به یکی از بندگان خدا

و نیز سید اجلّ، علی بن طاوس(ره) در کتاب فرج الهموم می فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقّق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می کنم آن را.

گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرّفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطّلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر توطین می کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می شود.

پس به او گفتم: از جانب که می گویی آن سخن را؟

گفت: از جانب مولای ما - مهدی صلوات اللّٰه علیه -.(1)

۱- ۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۴.

حکایت هفدهم

دریافت مکتوب از سائل

و ایضاً سید عظیم الشأن مذکور در آن کتاب می فرماید: و از این جمله است، حکایتی که دانسته ام آن را از کسی که محقّق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - مکتوبی که متضمّن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آن ها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره های صحن مقدّس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می گویند و این شکّ از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی.(۱)

۱- ۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۵۴ - ۵۵.

حکایت هیجدهم

شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس(ره)

و نیز سید جلیل القدر مذکور - قدس اللّه روحه - در اواخر کتاب مهج الدعوات(۱) فرموده: «بودم من در سرّ من رأی، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را. پس حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آن که ذکر کرده بود او را از زنده ها و مرده ها و ابقهم یا فرمود: «واحیهم فی غرنا وملکنا.» یا فرمود: «سلطاننا ودولتنا» و بود این قصّه در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعده سنه شش صد و سی و هشت.»

۱- ۴. مهج الدعوات، ص ۲۹۶.

حکایت نوزدهم

استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس رحمهم الله که او شنید در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامرعلیه السلام که آن جناب می فرمود:

«اللّهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا وبقیه طینتنا وقد فعلوا ذنوباً کثیره اتّکالا علی حبّنا وولایتنا فان کانت ذنوبهم بینک وبینهم، فاصفح عنهم فقد رضینا! وما کان منها فیما بینهم، فاصلح بینهم وقاصّ بها عن خمسنا! وادخلهم الجنّه! وزحزحهم عن النار ولا تجمع بینهم وبین اعدائنا فی سخطک.»(۱)

اشکال در خبر انّ شیعتنا منّا

مؤلّف گوید: عبارت این دعا در مصنّفات جمله ای از متأخّرین، از علاّمه

۱- ۵. بحارالانوار، جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲.

مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنّه الماوی اشکال کردم در صحّت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنّفات صاحب واقعه و مؤلّفات متأخّرین از او و کتب علّامه مجلسی و محدّثین معاصرین او، بلکه در آنجا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب برسی در مشارق الانوار(۱) چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آنجا که فرموده: «و ملکنا» می گویند: «ومملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آن ها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آن ها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید:

«اللّهم انّ شیعتنا منّا ومضافین الینا وانّهم قد اساؤا وقد قصروا واخطأوا وَأنا حبالهم حبّا منهم وقد تقبّلنا عنهم بذنوبهم وتحمّلنا خطایاهم لان معوّلهم علینا ورجوعهم الینا فصرنا لاختصاصهم بنا واتّکالهم علینا کانّا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الی سیده ومعوّل الممالیک الی موالیهم. اللّهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتّکالاً علی حبّنا وطمعاً فی ولایتنا وتعویلاً علی شفاعتنا ولاتفضحهم بالسیئات عند اعدائنا وولّنا امرهم فی الاخره کما ولیتنا امرهم فی الدنیا وان احبطت السیئات اعمالهم فتفضّل موازیهم بولایتنا وارفع درجاتهم بمحبّتنا.» انتهی.

و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر

ص:۱۷

۱- ۶. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۳۱۶.

سید است و چنانچه از سـید چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطّلاع او بر شواهـد بر آن هـا، اگرچه این نسـبت، بعیـد نیست از مقـام سـید؛ چنانچه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیایـد بعضـی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آن ها به حسرت، نظر نماید.

ص:۱۸

حکایت بیستم

زیارت حجّت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه

و نیز سید مؤید مذکوررحمهم الله در کتاب جمال الاسبوع(۱) روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب، در روز یک شنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«السّلام علی الشّجره النبویه والدوحه الهاشمیه المضیئه المثمره بالنبوّه المونعه بالامامه. السلام علیک وعلی ضجیعیک آدم ونوح علیهما السلام. السّلام علیک وعلی اهل بیتک الطیبین الطاهرین. السّلام علیک وعلی الملائکه المحدّقین بک والحافّین بقبرک یامولای یا امیرالمؤمنین هذا یوم الأحد وهو یومک وباسمک وانا ضیفک فیه وجارک فأضفنی یامولای واجرنی فانّک کریم تحبّ الضیافه ومأمور(۲) بالاجاره فافعل ما رغبت الیک فیه ورجوته منک بمنزلتک وآل بیتک عنداللّه ومنزلته عندکم وبحقّ ابن عمّک رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم وعلیکم اجمعین.»

۱- ۷. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۸.

۲- ۸. خ.ل: مأمول.

شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام

مؤلّف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرین - صلوات اللَّه علیهم اجمعین - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسّل شد به آن ها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلیه و خارجیه، دنیویه و اخرویه و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنّی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسّل به سلام و ثناگویی و مدحت. پس به نحوی است که سید ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(۱) ذکر نموده:

شنبه منسوب است به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

یک شنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام.

دوشنبه به امام حسن و سیدالشهداعلیهما السلام.

سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام.

چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السلام.

پنج شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام.

روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزّمان - صلوات اللَّه علیه - و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آن ها اشاره شده به این مطلب که امروز، روز شماست و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت کنید و پناه دهید.»

۱- ۹. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۶.

این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی النقی علیه السلام روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه.

در خبر اوّل صفر می گوید: گفتم به آن جناب: ای سید من! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نمی دانم معنی آن را.

فرمود: «کدام است آن حدیث؟»

گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن؟

پس فرمود: «آری، روزها ماییم، مادامی که برپاست آسمان ها و زمین هایش. پس شنبه اسم رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.»

و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او جمع می شوند گروه اهل حقّ. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می کنند با شما در آخرت.»(۱)

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.» تا آخر.(۲)

از این خبر می شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی و تطیر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او.

۱- ۱۰. معانی الاخبار، ص ۱۲۳-۱۲۴.

۲- ۱۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۳.

چنانچه علّامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرّر خود مذمّت می فرمودند بعضی از این ایام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت.

در دعای صباح صحیفه کامله(۱) است که: «و هذا یوم حادث جدید وهو علینا شاهد عتید ان احسنا ودّعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بذم.» اگرچه شارحین صحیفه دراین عبارت تأویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست.

مخفی نماند که در این دو خبر از صدّیقه طاهره علیها السلام ذکری نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شنبه، زیارتی برای آن معظّمه ذکر نموده(۲) و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاءاللّه در باب یازدهم زیارت حضرت حجّت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد.

کیفیت نماز هدیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار علیه السلام

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمّه - صلوات اللّه علیهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح،(۳) چنین است:

ص:۲۲

۱- ۱۲. صحیفه سجادیه، ذیل دعای ششم.

۲- ۱۳. جمال الاسبوع، ص ۳۸.

۳- ۱۴. مصباح المتهجد، ص ۳۲۲.

شروع می کنـد از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خوانـد. چهار رکعت را هـدیه می کنـد از برای رسول خداصـلی الله علیه وآله وسلم و چهار رکعت برای فاطمه زهراعلیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام.

روز یک شنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علیه السلام.

روز دوشنبه چهار رکعت برای سیدالشّهداعلیه السلام.

روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجادعلیه السلام.

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقرعلیه السلام.

روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام.

روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و چهار برای صدیقه طاهره علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علیه السلام.

و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است.

و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسـول خـدا و امیرالمؤمنین و اوصـیای بعـد از او - صـلوات اللّه علیهم - خداونـد مضـاعف می کنـد ثواب نمـاز او را اضـعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد و چشمت روشن به آن چه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برای تو آن چه که رسیدی به او.»

بهتر آن است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه

بگوید و پس از آن بگوید: «وصلّی اللَّه علی محمّد وآله الطیبین الطاهرین.»

و بعد از هر دو رکعت بگوید: «اللّهم انت السّلام ومنک السّلام والیک یعود السّلام حینا ربّنا منک بالسّلام. اللّهم انّ هذه الرکعات هدیه منّی الی فلان بن فلان! و نام آن حجّت را برد که هدیه برای اوست؛ فصلّ علی محمّد وآل محمّد وبلّغه ایاها واعطنی افضل املی ورجائی فیک وفی رسولک صلواتک علیه وآله وفیه.» آن گاه دعا کن، هرچه را که خواستی.

و مخفی نماند که از برای ایام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجّت که آن روز منسوب به اوست و سید فضل اللَّه راوندی در کتاب دعوات(۱) آن تسبیح ها را نقل کرده.

تسبیح حضرت حجّت علیه السلام که در هیجدهم

هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود

و تسبیح حضرت حجّت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن، این است: «سبحان اللَّه عدد خلقه سبحان اللَّه رضای نفسه سبحان اللَّه مداد کلماته سبحان اللَّه زنه عرشه والحمدللَّه مثل ذلک.»

ص:۲۴

۱- ۱۵. الدعوات، ص ۹۴.

حکایت بیست و یکم

استخاره با تسبیح که امام عصرعلیه السلام تعلیم فرمود

آیهاللَّه علّامه حلّی(ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهّررحمهم الله از سید رضی الدین محمّد آوی حسینی رحمهم الله از صاحب الامرعلیه السلام و آن چنین است که:

«بخواند فاتحه الکتاب را ده مرتبه و اقلّ آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «انّا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه: «اللّهم انّی استخیرک بعلمک بعواقب الامور واستشیرک لحسن ظنّی بک فی المأمول والمحذور. اللّهم ان کان الامر الفلانی قد نیطت بالبرکه اعجازه وبوادیه وحفّت بالکرامه ایامه ولیالیه فخرلی فیه خیره تردّ شموسه ذلولاً وتقعص(۱) ایامه سروراً. اللّهم اما امر فائتمر واما نهی فانتهی. اللّهم انّی استخیرک برحمتک خیره فی عافیه.»

۱- ۱۶. خ.ل: تقعض.

آن گـاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیـح و در خاطر بگذارنـد حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عـدد آن قطعه جفت است، پس او افعل است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسـته اسـت به قرار داد، استخاره کننده.»(۱)

شیـخ شـهید اوّل در ذکری(۲) فرمـوده: یکی از اقسـام اسـتخاره، اسـتخاره به عـدد است و این قسم مشـهور نبـود در عصـرهای گذشـته، پیش از زمان سـید کبیر عابد رضی الدین محمّد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی رضی الله عنه و من روایت می کنم یا اذن دارم در روایت این اسـتخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهّر از والدش از سید رضی از صاحب الامرعلیه السلام.(۳)

۱- ۱۷. ر.ک: بحارالانوار،ج ۵۳، ص ۲۷۱و ج ۸۸، ص ۲۴۸.

۲- ۱۸. الذکری، ص ۲۵۳.

۳- ۱۹. هوالعزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن شیخ بهاء الدین محمّد علیهما الرحمه و الرضوان نقل می فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می کردند در طریق اسـتخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّدصلی الله علیه وآله بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند. اگر طاق می ماند خوب است و اگر جفت می ماند بد است و والد مجروررحمه الله به این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی بود استخاره می کرد. منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلّف .

حکایت بیست و دوم

سید رضی الدین محمّد آوی حسینی

علّامه رحمه الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمّدعلیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - قدس اللّه روحه - حکایتی است معروفه به خطّ بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمّد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علّامه که او از والدش روایت نموده از جدّش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدّت طویلی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات اللّه علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را.»

سید گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: «آن دعا در مصباح تو است.»

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن.»

پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت.

پس امیر نزد او آمد در نوبه اش. پس گفت به امیر: گرفته ای یک از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.»

پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی طالب، بگو به او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.»

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نوّاب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟

گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: «او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برود.»(۱)

سید اجلّ، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات(۲) فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّٰه جلّ جلاله سعادته و شرف خاتمته -و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنانچه میان نسخه سید و علّامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمّناً به ذکر نسخه اولی سید قناعت می کنیم:

دعای عبرات که امام عصرعلیه السلام به سید رضی الدین آوی داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یا رَاحِمَ الْعَبَرَاتِ وَیا کَاشِفَ الْکُرُبَاتِ أَنْتَ الَّذِی تَقْشَعُ سَحَائِبَ الْمِحَنِ وَقَدْ أَمْسَتْ ثِقَالًا وَتَجْلُو ضَبَابَ الْإِحَنِ

۱- ۲۰. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۱-۲۲۲.

۲- ۲۱. مهج الدعوات، ص ۳۳۹ - ۳۴۲.

وَ قَدْ سَحَبَتْ أَذْيالًا وَتَجْعَلُ زَرْعَهَا هَشِيماً وَعِظَامَهَا رَمِيماً وَتَرُدُّ الْمَغْلُوبَ غَالِباً وَالْمَطْلُوبَ طَالِباً إِلَهِى فَكَمْ مِنْ عَبْدٍ نَادَاكَ أَنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ مِنْ نَصْرِكَ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْتَ لَهُ مِنْ عَوْنِكَ عُيوناً فَالْتَقَى مَاءُ فَرَجِهِ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْتَهُ مِنْ كِفَايَتِكَ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ يا رَبِّ إِنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يا رَبِّ إِنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يا رَبِّ إِنِّى مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لِى مِنْ نَصْرِكَ أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجِّرْ لِى مِنْ عَوْنِكَ عُيوناً لِيلْتَقِى مَاءُ فَرَجِى عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَاحْمِلْنِى يا رَبِّ مِنْ كِفايَتِكَ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَدُسُرٍ يا مَنْ إِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِى لَيلٍ مِنْ حَيرَتِهِ يهِيمُ فَلَمْ يجِدْ لَهُ صَرِيخاً يصْرِخُهُ مِنْ وَلِى وَلَا حَمِيم صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجُدْ يـا رَبِّ مِنْ مَعُونَتِكَ صَرِيخاً مُعِيناً وَوَلِياً يطْلُبُهُ حَثِيثاً ينَجِّيهِ مِنْ ضَيقِ أَمْرِهِ وَحَرَجِهِ وَيظْهِرُ لَهُ الْمُهِمَّ مِنْ أَعْلَامِ فَرَجِهِ اللَّهُمَّ فَيا مَنْ قُدْرَتُهُ قَاهِرَةٌ وَآياتُهُ بَاهِرَةٌ وَنَقِمَاتُهُ قَاصِمَةٌ لِكُلِّ جَبَّارٍ دَامِغَةٌ لِكُلِّ كَفُورٍ خَتَّارٍ صَلِّ يـا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَانْظُرْ إِلَى يـا رَبِّ نَظْرَةً مِنْ نَظَرَاتِكَ رَحِيمَةً تَجْلُو بِهَا عَنِّى ظُلْمَةً وَاقِفَةً مُقِيمَةً مِنْ عَاهَةٍ جَفَّتْ مِنْهَا الضُّرُوعُ وَقَلَفَتْ مِنْهَا الزُّرُوعُ وَاشْتَمَلَ بِهَا عَلَى الْقُلُوبِ الْيأْسُ وَجَرَتْ بِسَبَبِهَا الْأَنْفَاسُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَحِفْظاً حِفْظاً لِغَرَائِسَ غَرَسَتْهَا يدُ الرَّحْمَنِ وَشَرَّبَهَا مِنْ مَاءِ الْحَيوَانِ أَنْ تَكُونَ بِيدِ الشَّيطَانِ تُجَزُّ وَبِفَأْسِهِ تُقْطَعُ وَتُحَزُّ إِلَهِى مَنْ أَوْلَى مِنْكَ أَنْ يكُونَ عَنْ حَمَاكَ حَارِساً وَمَانِعاً إِلَهِى إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ هَالَ فَهَوِّنْهُ وَخَشُنَ فَأَلِنْهُ وَإِنَّ الْقُلُوبَ كَاعَتْ فَطَنِّهَا وَالنُّفُوسُ ارْتَاعَتْ فَسَكِّنْهَا إِلَهِى تَدَارَكْ أَقْدَاماً قَدْ زَلَّتْ وَأَفْهَاماً فِى مَهَامِهِ الْحَيرَهِ ضَلَّتْ أَجْحَفَ الضُّرُّ بِالْمَضْرُورِ فِى دَاعِيهِ الْوَيلِ وَالثُّبُورِ فَهَلْ يحْسُنُ مِنْ فَضْلِكَ

أَنْ تَجْعَلَهُ فَرِيسَهً لِلْبَلَاءِ وَهُوَ لَكَ رَاجٍ أَمْ هَلْ يحْمِلُ مِنْ عَدْلِكَ أَنْ يخُوضَ لُجَّهَ الْغَمَّاءِ وَهُوَ إِلَيكَ لَاجٍ مَوْلَای لَئِنْ كُنْتُ لَا أَشُقُّ عَلَى نَفْسِی فِی التُّقَى وَلَا أَبْلُغُ فِی حَمْلِ أَعْبَاءِ الطَّاعَهِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَلَا أَنْتَظِمُ فِی سِلْكِ قَوْمٍ رَفَضُوا الدُّنْيا فَهُمْ خُمُصُ الْبُطُونِ عُمْشُ الْعُيونِ مِنَ الْبُكَاءِ بَلْ أَتَيتُكَ يا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ الْعَمَلِ وَظَهْرٍ ثَقِيلٍ بِالْخَطَاءِ وَالزَّلَلِ وَنَفْسٍ لِلرَّاحَهِ مُعْتَادَهٍ وَلِدَوَاعِی التَّسْوِيفِ مُنْقَادَهٍ أَ مَا يكْفِيكَ يا رَبِّ وَسِيلَهً إِلَيكَ وَذَرِيعَهً لَدَيكَ أَنَّنِی لِأَوْلِيائِكَ مُوَالٍ وَفِی مَحَبَّتِكَ مُغَالٍ أَ مَا يكْفِينِی أَنْ أَرُوحَ فِيهِمْ.

مَظْلُوماً وَأَغْدُوَ مَكْظُوماً وَأَقْضِی بَعْدَ هُمُومٍ هُمُوماً وَبَعْدَ رُجُومٍ رُجُوماً أَ مَا عِنْدَكَ يا رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَهٌ لَا تُضَيعُ وَذِمَّهٌ بِأَدْنَاهَا يقْتَنَعُ فَلِمَ لَا يمْنَعُنِی يا رَبِّ وَهَا أَنَا ذَا غَرِيقٌ وَتَدَعُنِی بِنَارِ عَدُوِّكَ حَرِيقٌ أَ تَجْعَلُ أَوْلِياءَكَ لِأَعْدَائِكَ مَصَائِدَ وَتُقَلِّدُهُمْ مِنْ خَسْفِهِمْ قَلَائِدَ وَأَنْتَ مَالِكُ نُفُوسِهِمْ لَوْ قَبَضْتَهَا جَمَدُوا وَفِی قَبْضَتِكَ مَوَادُّ أَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا خَمَدُوا وَمَا يمْنَعُكَ يا رَبِّ أَنْ تَكُفَّ بَأْسَهُمْ وَتَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِكَ لِبَاسَهُمْ وَتُعْرِيهُمْ مِنْ سَلَامَهٍ بِهَا فِی أَرْضِكَ يسْرَحُونَ وَ فِی مَيدَانِ الْبَغْی عَلَى عِبَادِكَ يمْرَحُونَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَدْرِكْنِی وَلَمَّا يدْرِكْنِی الْغَرَقُ وَتَدَارَكْنِی وَلَمَّا غُيبَ شَمْسِی لِلشَّفَقِ إِلَهِی كَمْ مِنْ خَائِفٍ الْتَجَأَ إِلَى سُلْطَانٍ فَ آبَ عَنْهُ مَحْفُوفاً بِأَمْنٍ وَأَمَانٍ أَ فَأَقْصِدُ يا رَبِّ بِأَعْظَمَ مِنْ سُلْطَانِكَ سُلْطَاناً أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِكَ إِحْسَاناً أَمْ أَكْثَرَ مِنِ اقْتِدَارِكَ اقْتِدَاراً أَمْ أَكْرَمَ مِنِ انْتِصَارِكَ انْتِصَاراً اللَّهُمَّ أَينَ كِفَايتُكَ الَّتِی هِی نُصْرَهُ الْمُسْتَغِيثِينَ مِنَ الْأَنَامِ وَأَينَ عِنَايتُكَ الَّتِی هِی جُنَّهُ الْمُسْتَهْدَفِينَ لِجَوْرِ الْأَيامِ إِلَی إِلَی بِهَا يا رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ إِنِّی مَسَّنِی الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَای تَرَى تَحَيرِی فِی أَمْرِی وَتَقَلُّبِی فِی ضُرِّی وَانْطِوَای عَلَى حُرْقَهِ قَلْبِی وَحَرَارَهِ صَدْرِی

فَصَلِّ يا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجُدْ لِی یا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَیسِّرْ لِی یا رَبِّ نَحْوَ الْیسْرَی مَنْهَجاً وَاجْعَلْ لِی یا رَبِّ مَنْ نَصَبَ حِبَالًا لِی لِیصْرَعَنِی بِهَا صَرِیعَ مَا مَکرَهُ وَمَنْ حَفَرَ لِی الْبِئْرَ لِیوقِعَنِی فِیهَا وَاقِعاً فِیمَا حَفَرَهُ وَاصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّی شَرَّهُ وَمَکْرَهُ وَفَسَادَهُ وَضَرَّهُ مَا تَصْرِفُهُ عَمَّنْ قَادَ نَفْسَهُ لِدِینِ الدَّیانِ وَمُنَادٍ ینَادِی لِلْإِیمَانِ إِلَهِی عَبْدُکَ عَبْدُکَ أَجِبْ دَعْوَتَهُ وَضَعِیفُکَ ضَعِیفُکَ فَرِّجْ غُمَّتَهُ فَقَدِ انْقَطَعَ کُلُّ حَبْلٍ إِلَّا حَبْلُکَ وَتَقَلَّصَ کُلُّ ظِلٍّ إِلَّا ظِلُّکَ مَوْلَای دَعْوَتِی هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَینَ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ وَیجعلنی [مَخِیلَتِی إِنْ کَذَّبْتَهَا أَینَ تُلَاقِی مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ فَلَا تَرُدَّ عَنْ بَابِکَ مَنْ لَا یعْرِفُ غَیرَهُ بَاباً وَلَا یمْتَنِعُ دُونَ جَنَابِکَ مَنْ لَا یعْرِفُ سِوَاهُ جَنَاباً وَیسْجُدُ وَیقُولُ إِلَهِی إِنَّ وَجْهاً إِلَیکَ بِرَغْبَتِهِ تَوَجَّهَ فَالرَّاغِبُ خَلِیقٌ بِأَنْ تُجِیبَهُ وَإِنَّ جَبِیناً لَکَ بِابْتِهَالِهِ سَجَدَ حَقِیقٌ أَنْ یبْلُغَ مَا قَصَدَ وَإِنَّ خَدّاً إِلَیکَ بِمَسْأَلَتِهِ یعَفِّرُ جَدِیرٌ بِأَنْ یفُوزَ بِمُرَادِهِ وَیظْفَرَ وَهَا أَنَا ذَا یا إِلَهِی قَدْ تَرَی تَعْفِیرَ خَدِّی وَابْتِهَالِی وَاجْتِهَادِی فِی مَسْأَلَتِکَ وَجِدِّی فَتَلَقَّ یا رَبِّ رَغَبَاتِی بِرَأْفَتِکَ قَبُولًا وَسَهِّلْ إِلَی طَلِبَاتِی بِرَأْفَتِکَ وُصُولًا وَذَلِّلْ لِی قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِکَ تَذْلِیلًا إِلَهِی لَا رُکْنَ أَشَدُّ مِنْکَ فَ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ وَقَدْ أَوَیتُ إِلَیکَ وَعَوَّلْتُ فِی قَضَاءِ حَوَائِجِی عَلَیکَ وَلَا قَوْلَ أَسَدُّ مِنْ دُعَائِکَ فَأَسْتَظْهِرَ بِقَوْلٍ سَدِیدٍ وَقَدْ دَعَوْتُکَ کَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ لِی بِفَضْلِکَ کَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِی یا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِیبَ وَتَرْحَمَ مِنِّی الْبُکَاءَ وَالنَّحِیبَ یا مَنْ لَا إِلَهَ سِوَاهُ وَیا مَنْ یجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رَبِّ انْصُرْنِی عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ وَافْتَحْ لِی وَأَنْتَ خَیرُ الْفَاتِحِینَ وَالْطُفْ بِی یا رَبِّ وَبِجَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِکَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.

حکایت بیست و سوم

دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمّد بن علی حسینی یاد داد

سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات(۱) نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمّد بن الحسین و اسحاق بن جعفر بن محمّد علوی عریضی در حرّان که گفت: خبر داد مرا محمّد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همّی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حجّ. آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیهما السلام را که پناه برم به قبر منوّرش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرّع می نمودم در شب و روز خود.

پس نمودار شد برای من قیم زمان و ولی رحمن و من در میان بیداری

۱- ۲۲. مهج الدعوات، ص ۲۷۹-۲۸۰.

و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟»

گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سید خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.»

فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود خداوند بلا را از ایشان.»

گفتم: به چه بخوانم او را؟

فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی، بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.»

پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرّر می نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزّوجلّ را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو

مستجاب شد، ای محمّد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.»

پس چون صبح شد، وداع کردم سید خود را و بیرون رفتم و متوجّه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او و بعد از فراغ من بود از دعا. چنانچه مولایم به من خبر داد.

سید(ره)، این قصّه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرّق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان.

پس صبح کردند مردم و نشنیدند برای او حسّی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خونش جاری است! الخ.

آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر

من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمّدعلیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم.

آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حقّ احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم.

پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقّت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابلّه، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت.

پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزّوجلّ؛ چون آن را به مخالف دادم.

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن ها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمّدعلیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد

آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعـا طولانی بود و از وضع کتاب خارج و در بسـیاری از کتب دعا موجود، لهـذا نقل نکردم.(۱)

پوشـیده نمانـد که مأخـذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصـری کتاب مهج الدعوات(۲) سـید است و قبـل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اوّل آن چنین است: «ربّ من ذا الّذی دعاك فلم تجبه ومن ذا الّذی سئلك فلم تعطه... .»

لکن در رساله ملحقات مصـباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسـخه مصباح است و مؤلّفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون:

دعایی است جلیل القـدر از برای دفع شـرّ اعدا و برای آن قصّه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسـعت شـرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صـحیح است اسـتناد آن به سوی سـید اوصـیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحّت رسید در نزد او تأثیر آن.

پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره ها و آیات و دعای معروف.

پس از آن گفته: پس شـروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضّـرع و رقّت قلب و نیت صدق و پس از تفحّص تاکنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلّف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «واللّٰه تعالی العالم»

۱– ۲۳. مهج الدعوات، ص ۲۹۳ – ۲۹۴.

۲– ۲۴. همان، ص ۲۸۱.

حکایت بیست و چهارم

دعای امام عصرعلیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمّد بن احمد بن ابی اللیث رحمهم الله در شهر بغداد در مقابر قریش.

ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللّهمّ عظم البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانکشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت السماء والیک یا ربّ المشتکی وعلیک المعوّل فی الشدّه والرخاء.

اللّهمّ فصلّ علی محمّد وآل محمّد اولی الامر الّذین فرضت علینا طاعتهم فعرفتنا بذلک منزلتهم ففرّج عنّا بحقّهم فرجاً عاجلاً قریباً کلمح البصر او هو

اقرب یـا محمّـد یـا علی اکفیـانی فانّکمـا کافیـای وانصـرانی فانّکمـا ناصـرای یـا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث ادرکنی ادرکنی ادرکنی.»

و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود.(۱)

مؤلّف گوید: ظاهر آن است که مراد حضـرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضع گذشت در ذیل حکایت اوّل در تعقیب نماز آن حضرت.

ص:۳۹

۱- ۲۵. ر.ك: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۵.

حکایت بیست و پنجم

دعای امام عصرعلیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد

شیخ متبحّر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هرکس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.(۱)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«بسم اللّه دواء والحمدللّه شفاء ولا اله الاّ اللّه کفاءً هو الشافی شفاءً وهو الکافی کفاءً اذهب البأس بربّ الناس شفاءً لایغادره سقم وصلّی اللّه علی محمّد و آله النجباء».

و دیدم به خطّ سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به

۱- ۲۶. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۶.

سوی قائم علیه السلام. پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش. پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت. «والحمدللّٰه»

ص:۴۱

حکایت بیست و ششم

دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند

سید مؤید جلیل سید علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب کلم الطیب والغیث الصیب گفته: من دیدم به خطّ بعضی از اصحاب خود از سادات اجلّای صلحای ثقات که صورت آن، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی اللّه المولی الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه، امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - اناراللّه تعالی برهانه - که گفت: شنیدم شیخ صالح متّقی متورّع شیخ حاجی علیا مکّی گفت:

من مبتلاـ شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجّب کردم از این امر و متحیر بودم.

پس در خواب دیدم گوینده ای را که در زی صلحا و زهاد بود می گوید

به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجّبم زیاد شد.

پس دفعه دیگر حجّت منتظرعلیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.»

شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدّتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسّف می خوردم بر فوت آن و استغفار می کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطرم نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

«رَبِ أَسْأَلُکَ مَدَداً رُوحَانِیاً تُقَوِّی بِهِ قُوَی الْکُلِّیهِ وَالْجُزْئِیهِ حَتَّی أَقْهَرَ عبادی نَفْسِی کل نفس قاهره فَتَنْقَبِضَ لِی إِشَارَهُ رَقَائِقِهَا انْقِبَاضاً تَسْقُطُ بِهِ قُوَاهَا حَتَّی لَا یبْقَی فِی الْکَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَنَارُ قَهْرِی قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ یا شَدِیدُ یا شَدِیدُ یا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِیدِ یا قَهَّارُ أَسْأَلُکَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِیلَ مِنْ أَسْمَائِکَ الْقَهْرِیهِ فَانْفَعَلَتْ لَهُ النُّفُوسُ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِی هَذَا السِّرَّ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ حَتَّی أُلَینَ بِهِ کُلَّ صَعْبٍ وَأُذَلِّلَ بِهِ کُلَّ مَنِیعٍ بِقُوَّتِکَ یا ذَا الْقُوَّهِ الْمَتِینَ.»(۱)

ص:۴۳

۱- ۲۷. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۵-۲۲۶.

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه مرتبه.

پس هرگاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن، سی دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلک اللطف بما جرت به المقادیر.»

ص:۴۴

حکایت بیست و هفتم

دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام

عالم فاضل متبحّر نقّاد، میرزا عبداللّه اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء وحیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.»

دیدم منقول از خطّ شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمّد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرد به او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آن ها؟» فرمود به او: «می باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می باشم در حلّه ولکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.»

ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمّه علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر

ص:۴۵

ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می خواهد.»

پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را.

فرمود: «اللّهمّ قد اخذ التأدیب منّی حتّی مسّنی الضرّ وانت ارحم الراحمین و ان کان مااقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتنی به وانت حلیم ذو اناه تعفو عن کثیر حتی یسبق عفوک ورحمتک وعذابک.»

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را.

مؤلّف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی، معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصّله معتبره است؛ چنانچه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده.

بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا

و امامزادگان از نعمت های بزرگ خداوند است.

مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرّف یا از

آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّکه و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است.

در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان هایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمّه علیهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آنجا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آنجاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آن ها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود.»(۱) و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

۱- ۲۸. سوره نور، آیه ۳۶.

حکایت بیست و هشتم

دعایی که حضرت حجّت علیه السلام در ماه رجب

در مسجد صعصعه خواندند

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال(۱) نقل کرده از محمّد بن ابی الرواد رواسی که او ذکر نمود:

بیرون رفت با محمّد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب.

محمّد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم های شریفه خود را در آنجا گذاشتند.

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نمازگزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن

۱- ۲۹. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۱۲.

گاه دست های خود را بلنـد کرد و گفت: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه... .» تا آخر آن چه بیایـد؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟»

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟»

فرمود: «شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟»

ابن جعفر دهّان گفت: گمان کردیم تو را خضر.

پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟»

گفتم: گمان کردم که خضری.

فرمود: «واللّه که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.»

شیـخ محمّد بن مشـهدی در مزار کبیر(۱) خـود و شـیخ شـهید اوّل در مزار(۲)، نقل کردنـد از علی بن محمّـد بن عبـدالرحمن شوشتری که او گفت: گذشتم به قبیله بنی رواس.

بعضی از برادران من گفتند: «کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز می کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مسـتحب است در آن، زیارت این مواضع مشرّفه که موالی علیهم السلام قدم های خود را در آنجا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه، یکی از آن هاست.»

۱- ۳۰. المزار، ص ۱۴۴-۱۴۶.

۲- ۳۱. همان، ص ۲۶۴-۲۶۶.

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در دَرِ مسجد فرو خوابانیده شده.

پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او، عمّامه ای بود مانند عمّامه اهل حجاز و نشسته و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه... الخ.» آن گاه سجده طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت.

رفیق من به من گفت: گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند.

پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم.

گفت: این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلّم نمی کند.

گفتیم: کیست او؟

گفت: شما چه گمان کردید او را؟

گفتیم: گمان کردیم خضر است.

پس گفت: من واللّٰه نمی دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهده او. برگردید با رشد و هدایت.

پس رفیقم به من گفت: او واللّٰه صاحب الزمان – صلوات اللّٰه علیه – است.

مؤلّف گوید: ظاهر این است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و رواسی با علی بن محمّد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتاب های مزار از آداب مسجد صعصعه شمردند در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آنجا و گاهی در این جا ذکر کرده اند.

گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب، این دعا را در آنجا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده اند و اوّل، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است: «اللَّهُمَّ یا ذَا الْمِنَنِ السَّابِغَهِ وَالْآلَاءِ الْوَازِعَهِ وَالرَّحْمَهِ الْوَاسِعَهِ وَالْقُدْرَهِ الْجَامِعَهِ وَالنِّعَمِ الْجَسِیمَهِ وَالْمَوَاهِبِ الْعَظِیمَهِ وَالْأَیادِی الْجَمِیلَهِ وَالْعَطَایا الْجَزِیلَهِ یا مَنْ لَا ینْعَتُ بِتَمْثِیلٍ وَلَا یمَثَّلُ بِنَظِیرٍ وَلَا یغْلَبُ بِظَهِیرٍ یا مَنْ خَلَقَ فَرَزَقَ وَأَلْهَمَ فَأَنْطَقَ وَابْتَدَعَ فَشَرَعَ وَعَلَا فَارْتَفَعَ وَقَدَّرَ فَأَحْسَنَ وَصَوَّرَ فَأَتْقَنَ وَاحْتَجَّ فَأَبْلَغَ وَأَنْعَمَ فَأَسْبَغَ وَأَعْطَی فَأَجْزَلَ وَمَنَحَ فَأَفْضَلَ یا مَنْ سَمَا فِی الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ وَدَنَا فِی اللُّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْکَارِ یا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْکِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِی مَلَکُوتِ سُلْطَانِهِ وَتَفَرَّدَ بِالْکِبْرِیاءِ وَالْآلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِی جَبَرُوتِ شَأْنِهِ یا مَنْ حَارَتْ فِی کِبْرِیاءِ هَیبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَانْحَسَرَتْ دُونَ إِدْرَاکِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ یا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَیبَتِهِ وَخَضَعَتِ الرِّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَوَجِلَتِ

الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ أَسْأَلُكَ بِهَذِهِ الْمِدْحَهِ الَّتِی لَا تَنْبَغِی إِلَّا لَکَ وَبِمَا وَأَیتَ بِهِ عَلَی نَفْسِکَ لِدَاعِیکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَبِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَهَ فِیهِ عَلَی نَفْسِکَ لِلدَّاعِینَ یا أَسْمَعَ السَّامِعِینَ وَیا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِینَ وَیا أَنْظَرَ النَّاظِرِینَ وَیا أَسْرَعَ الْحَاسِبِینَ وَیا أَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ وَیا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیینَ وَعَلَی أَهْلِ بَیتِهِ الطَّاهِرِینَ الْأَخْیارِ وَأَنْ تَقْسِمَ لِی فِی شَهْرِنَا هَذَا خَیرَ مَا قَسَمْتَ وَأَنْ تَحْتِمَ لِی فِی قَضَائِکَ خَیرَ مَا حَتَمْتَ وَتَخْتِمَ لِی بِالسَّعَادَهِ فِیمَنْ خَتَمْتَ وَأَحْینِی مَا أَحْییتَنِی مَوْفُوراً وَأَمِتْنِی مَسْرُوراً وَمَغْفُوراً وَتَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِی مِنْ مُسَاءَلَهِ الْبَرْزَخِ وَادْرَأْ عَنِّی مُنْکَراً وَنَکِیراً وَأَرِ عَینِی مُبَشِّراً وَبَشِیراً وَاجْعَلْ لِی إِلَی رِضْوَانِکَ وَجِنَانِکَ مَصِیراً وَعَیشاً قَرِیراً وَمُلْکاً کَبِیراً وَصَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بُکْرَهً وَأَصِیلًا یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِین.»(۱)

۱- ۳۲. بحارالانوار، ج ۹۵، صص ۳۹۱-۳۹۲.

حکایت بیست و نهم

حکایت امیر اسحاق استرابادی و نجات او توسط آن سرور

قصه امیر اسحاق استرآبادی و این قصّه را علّامه مجلسی در بحار(۱) نقل کرده از والد خود.

حقیر به خطّ والـد ایشان، جناب آخونـد ملامحمّدتقی رحمهم الله دیـدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوطتراز آن چه در آنجااست، با اجازه برای بعضی.

ماترجمه صورت آن رانقل می کنیم:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمدللّه ربّ العالمین والصلوه علی اشرف المرسلین محمّد وعترته الطاهرین.»

و بعـد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سـید نجیب ادیب حبیب زبـده سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمّد هاشم - ادام اللّه تعالی تأییده بجاه محمّد و آله الاقدسین - که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به

۱- ۳۳. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ به بعد.

امیرالمؤمنین و امام المتّقین و خیرالخلایق بعد سیدالنبیین - صلوات اللّه وسلامه علیهما ما دامت الجنّه ماوی الصالحین -. پس اجازه دادم برای او - دام تأییده - این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد،بدل امیراسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنّه اجمعین، کربلا از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفهاللّه تعالی صاحب العصر والزمان - صلوات اللّه علیه و علی آبائه الاقدسین - .

سید گفت: من مانده شدم در راه مکّه و پس افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفهاللّه علی الناس اجمعین را.

فرمود: «برخیز ای اسحاق!»

پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سیراب نمود و مرا به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حرز و آن جناب - صلوات اللّه علیه - اصلاح می کرد آن را تا آن که تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح. پس، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نُه روز رسید.

شهرت کرد بین اهل مکّه، که من به طی الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و این سید حجّ کرده پیاده، چهل مرتبه و چون مشرّف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین، الامام علی بن موسی الرضا - صلوات

اللّه علیهما - و در ذمّه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی.

پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده. گفت: مجاور بودم در کربلا، پنجاه سال برای این که در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان.

پس چون مطّلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی اللّه ما را. پس او گفت: چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدّت اقامت او در اصفهان - رضی اللّه عنه -.

برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرْجوُّ از اوست - دام تأییده - که مرا فراموش نکند در مظانّ اجابت دعوات.

التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هر چند فاسق باشد یا ظالم و این که نخواند برای جمع دنیای دنیه. بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن، از برای تقرّب به سوی خداوند تبارك و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جنّ از او و از جمیع مؤمنین. اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب، وگرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه

الـداثره احـوج المربوبين الى رحمه ربّه الغنى محمّـد تقى بن مجلسـى الاصـفهانى حامـداًللّه تعـالى ومصـليا على سـيد الانبيـاء و اوصيائه النجباء الاصفياء انتهى.

خاتم العلما المحدّثين، شيخ ابوالحسن شريف، تلميذ علّامه مجلسى در اواخر مجلّد اوّل ضياء العالمين اين حكايت را از استادش از والدش نقل كرده تا ورود سـيد به مكّه، آن گاه گفت: والد شـيخ به من گفت: پس من نسـخه دعا را از او گرفتم بر تصحيح امام عليه السـلام و اجازه داد به من روايت كردن آن را از امام عليه السلام و او نيز به فرزند خود اجازه داد كه شيخ مذكور من بود – طـاب ثراه – و آن دعـا از جمله اجـازات شـيخ من بود براى من. حـال چهـل سال است كه مى خوانم آن را و از آن خير بسيار ديدم.

آن گـاه قصّه خواب سـيد را نقل كرد كه به او در خواب گفتنـد: «تعجيل كن به رفتن به كربلا را كه مرگ تو نزديک است» و اين دعا به نحو مذكور موجود است در جلد ثانى نوزدهم بحارالانوار(۱).

ص:۵۶

۱- ۳۴. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۱ به بعد.

حکایت سی ام

دعای فرج که امام عصرعلیه السلام تعلیم فرمود

سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم[(۱)] و علّامه مجلسی در بحار[(۲)] نقل کردند از کتاب دلایل[(۳)] شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البغل کاتب و گفت:

در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدّتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منوّر حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود.

۱- ۳۵. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۴۵-۲۴۷.

۲- ۳۶. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ و ج ۸۸، ص ۳۴۹-۳۵۰ و ج ۵۱، ص ۳۰۴ - ۳۰۵.

۳- ۳۷. دلائل الامامه، ص ۵۵۱ -۵۵۲.

پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوّره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جای می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوا العزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمّه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجّب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.»

چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفرعلیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمّامه دارد که حنک گذاشته بود برای او و به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفت: «ای ابوالحسین بن ابی البغل! کجایی تو از دعای فرج؟»

گفتم: کدام است آن دعا ای سید من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می گزاری و می گویی: «یامن اظهر الجمیل وستر

القبیح یامن لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک السّتر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی ویا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدءاً بالنعم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا منتهی غایه ربّاه (ده مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء وبحق محمّد وآله الطاهرین علیهم السلام، الا ما کشفت کربی ونفسّت همّی وفرّجت غمی واصلحت حالی.»

دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای» و می گذاری روی چپ خود بر زمین و می گویی صد مرتبه: «ادرکنی» و آن را بسیار مکرّر می کنی و می گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که منقطع شود نفس و بر می داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می آورد حاجت تو را ان شاء اللّه تعالی.»

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقفّل است. تعجّب کردم از این و گفتم شاید دری در این جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او. گفت: «درها مقفّل است؛ چنان که می بینی. من باز نکردم آن ها را.»

ص:۵۹

پس خبر دادم او را بدان قصّه. گفت: این مولای ما صاحب الزمان است – صلوات اللّه علیه – و به تحقیق که من مکرّر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم.

تأسّف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خطّ او که در آن بود هر خوبی.

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام.

به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان – صلوات اللّه علیه – را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن.

پس گفتم: لااله الااللّه، شهادت می دهم که ایشان حقّند و منتهای حقّ.

دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنّسبه به من اموری بزرگ و نیکو در

این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود - صلوات اللّٰه علیه - .

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود

مؤلّف گوید: چند دعاست که مسمّی است به دعای فرج:

اوّل: دعای مذکور در این حکایت.

دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات(۱) از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و شکایت نمود برای حاجتی.

پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آن ها را جبرییل برای من؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرییل از آن ها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکاییل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای عزّوجلّ و آن کلمات این است:

«یا عماد من لا عماد له ویا سند من لا سند له ویا ذخر من لا ذخر له ویا حرز من لا حرز له ویا فخر من لا فخر له ویا رکن من لا رکن له یا عظیم

۱- ۳۸. الجعفریات، ص ۲۴۸.

الرجاء یاعزّ الضعفاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل اللّٰه الّذی لا اله الاّ انت الّذی سجد لک سواد اللیل وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر ودوی الماء وحفیف الشجر یا اللّٰه ویا رحمن یا ذالجلال والاکرام.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را به دعای فرج.

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله برای دفع هموم

و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود

سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و گفت: یا رسول اللّٰه! به درستی که من غنی بودم، پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم، پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دل های ایشان، پس سنگین شدم و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می گردم در طلب رزق، پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق.

پس نبی صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمّامه سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی به روی خود در افتاده.»

عرض کرد: می کنم از این ها چیزی را.

حضرت فرمود: «از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم الهی طموح الامال قد خابت الّا لدیک ومعاکف الهمم قد تقطعت الّا علیک ومذاهب العقول قد سمت الّا الیک فالیک الرجاء والیک الملتجا یا اکرم مقصود ویا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باثقال الذنوب احملها علی ظهری وما اجد لی الیک شافعاً سوی معرفتی بانّک اقرب من رجاء الطالبون ولجأ الیه المضطرون وامّل ما لدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته واطلق الالسن بحمده وجعل ما امتنّ به علی عباده کفاءً لتأدیه حقّه صلّ علی محمّد وآله ولا تجعل للهموم علی عقلی سبیلاً ولا للباطل علی عملی دلیلاً وافتح لی بخیر الدنیا یا ولی الخیر.»(۱)

چهارم: فاضل متبحر سید علی خان در کلم الطیب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است:

«اللّهمّ یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعّالاً لِما یرید اسئلک بنور وجهک الّذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک الّتی قدرت بها علی جمیع خلقک وبرحمتک الّتی وسعت کلّ شی لا اله الّا انت یا مبدی یا معید لا اله الّا انت یا اله البشر یا عظیم الخطر منک الطلب والیک الهرب وقع بالفرج یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی، یا مغیث اغثنی. سه مرتبه»

ص:۶۳

۱- ۳۹. ر.ک: بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۲۸۰.

پنجم: دعـای فرج که مروی است در کتاب مفاتیـح النجاه محقّق سبزواری و اوّل آن، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یا اللَّهُ یا اللَّهُ یا اللَّهُ یا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ وَیا مَنْ بَطَنَ فَخَبَرَ...

الخ» و آن طولانی است.

ص:۶۴

حکایت سی و یکم

تشرف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب

قضیه صالح صفی متّقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب - وفّقه اللّٰه - که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنّه المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث.

وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمّد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی - ایده اللّٰه - رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسه الامامیه فی العلم و العمل استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلی اللّٰه تعالی مقامه - است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمّه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلّاب و غربا و زوّار. پدر و جدّش از علمای معروفین و تصانیف جدّش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

ص:۶۵

از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیحه ای در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند.

پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم ولکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خطّ خود بنویسد.

فرمود: «مدّتی است شنیدم و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقّی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیه، انسش با مردم کم شده است.

مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرّف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضای وطر از زیارت بر می گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.»

گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصّه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است.

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعین دیدم. پس او را به گوشه ای بردم و بعد از امتناع به

هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس بر این نعمت سنیه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیه را نوشتند و در جنّه المأوی ثبت کردم.

پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرّف شدیم و از آنجا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نوّاب اربعه - رضوان اللّه علیهم -.

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمّد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار امور شرعیه شیعیان بغداد - ایدهم اللّه - با ایشان است، مشرّف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معتذر شد که به سبب طول مدّت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مداقه که در امور دینیه و دنیویه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور - ایده اللّه - نقل کرد: «در ذمّه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی - اعلی اللّه مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمّد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ

محمّـد حسن شـروقی و بـاقی مانـد در ذمّه، من بیست تومـان که قصـد داشـتم در مراجعت بـدهم به جناب شـیخ محمّـد حسـن کاظمینی آل یس – ایده اللّه –.

چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشـتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در ذمّه من. پس در روز پنج شنبه بود که مشـرّف شـدم به زیارت امامین همایـن کاظمین علیهما السـلام و پس از آن رفتم خـدمت جناب شـیخ سـلمه اللّه و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغـداد در عصـر آن روز. جنـاب شـیخ خواهش کرد بمـانم. متعـذر شـدم که بایـد مزد عمله کارخـانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنج شنبه می دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سـید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید. چون نزدیک شد، سـلام کرد و دست های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً وسـهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکـدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمّامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!»

گفتم: یا سیدی! متمکّن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.»

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیتم علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: «کسی که حقّ او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟»

گفتم: چه حقّ؟

فرمود: «آن که رساندی به وکیل من»

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: «شیخ محمّد حسن»

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سید محمّد گفته بود که در خاطرم، خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سید از حقّ سادات از من چیزی می خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سید من! در نزد من از حقّ شما چیزی مانده بود؛ رجوع

کردم در امر آن به جناب شیخ محمّد حسن برای آن که ادا کنم حقّ شما، یعنی سادات را به اذن او.

پس در روی من تبسّمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.»

پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟

فرمود: «آری.»

در خاطرم گذشت که این سید می گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت، انتهی.

آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!»

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آن ها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته اند.

گفتم: این نهر و این درخت ها چیست؟

فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، این ها با او هست.»

پس گفتم: می خواهم سؤالی کنم.

فرمود: «سؤال کن!»

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم،

شنیـدم که می گفت: کسـی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشـد و شب ها را به عبادت به سـر برد و چهل حـجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: «آری، واللَّه! برای او چیزی نیست.»

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: «آری! او و هر که متعلّق است به تو.»

پس گفتم: سیدنا! برای من مسأله ای است.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: قرّاء تعزیه حسـین علیه السـلام می خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیدالشهداعلیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان.

سؤال کرد: کیست در آن هودج؟

گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام.

گفت: به کجا می رونـد؟ گفتند: به زیارت حسـین علیه السـلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه های را که از هودج می ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزّوار الحسـین علیه السـلام فی لیله الجمعه امان من النار یوم القیمه» این حـدیث صحیح است؟

فرمود: «آری، راست و تمام است.»

ص:۷۱

گفتم: سیدنا! صحیح است که می گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟

فرمود: «آری واللّه!» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضاعلیه السلام را زیارت کردیم و در درّوت یکی از عرب های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضاعلیه السلام. گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضاعلیه السلام خورده ام! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمان خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضاعلیه السلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص می کند؟

فرمود: «آری، واللّه! جدّ من ضامن است.»

گفتم: سیدنا! مسأله کوچکی است، می خواهم بپرسم.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: زیارت من از حضرت رضاعلیه السلام مقبول است؟

فرمود: «قبول است، ان شاءاللّه.»

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم اللّه!»

ص:۷۲

گفتم: حاجی محمّد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزّاز باشی، زیارتش قبول است یا نه؟ و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضاعلیه السلام.

فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.»

گفتم: سیدنا!مسأله.

فرمود: «بسم اللّه.»

گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟

پس ساکت شد.

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم اللّه.»

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جادّه وسیعه که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آنجادّه، که متّصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جادّه کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

ص:۷۳

گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرّف در آن روا نیست.

فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرّف در آن.»

در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از متموّلین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیدنا! راست است که می گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام است؟

فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جادّه می گذرد و آنجا دو راه می شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم.

فرمود: «نه، از همین راه خود می رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش داری دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهّر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: آری!

پس فرمود: «ءَادخل یا اللَّه! السلام علیک یا رسول اللَّه! السلام علیک یا امیرالمؤمنین... .» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمّه علیهم السلام تا رسیدند در سلام، به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: «السلام علیک یا ابا محمّد الحسن العسکری.»

آن گاه فرمود: «امام زمان خود را می شناسی؟»

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.»

گفتم: «السلام علیک یا حجّه اللَّه یا صاحب الزمان یا ابن الحسن.»

تبسّم نمود و فرمود: «علیک السلام ورحمه اللَّه وبرکاته.»

فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام در زیارت امین الله

داخل شدیم در حرم مطهّر و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم.

فرمود به من: «زیارت کن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟»

گفتم: آری.

فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟»

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.

فرمود: «زیارت امین اللّه، افضل است.»

آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

«السّلام علیکما یا امینی اللّه فی ارضه وحجّتیه علی عباده. الخ»

چراغ های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع ها را دیدم روشن است ولکن حرم روشن و منوّر است به نوری دیگر، مانند نور آفتاب و شمع ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: «آیا زیارت می کنی جدّم حسین علیه السلام را؟»

گفتم: آری، زیارت می کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت!»

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهّر و جماعت در آنجا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی او و من داخل شدم در صف اوّل و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحّص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

ص:۷۶

آن گاه به خاطرم آمد که این سید کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم» و غیر از این ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که «امام زمان خود را می شناسی؟» چون گفتم: می شناسم، فرمود: سلام کن! چون سلام کردم، تبسّم کرد و جواب داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.»

و پرسید که: «این سید رفیق تو بود؟»

گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمّد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصّه و افشای این سرّ.

فرمود: «خداوند تو را موفّق کند.»

پس آن را مخفی می داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهّر بودم، سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصّه آن روز.

گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدّت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.(۱)

مؤلّف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجّار و عامی است. از هرکس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جویا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسّف می خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبّت در آن. «هنیئاً له»(۲)

۱- ۴۰. این حکایت در نسخه خطّی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخه خطّی و آن هم احتمالاً ـ زیر نظر مرحوم مؤلّف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخه خطّی به جهت تطویل کلام خودداری شد.

۲- ۴۱. هواللَّه؛ ثقه صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدّس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکّاری در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود. اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می گیرم.» پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدّس داخل شدیم، دیدیم آن میت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهّر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدّس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه [مرحوم مؤلّف

اما خبری که در زیارت ابی عبداللّه علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن، خبری است که شیخ محمّد بن المشهدی در مزار کبیر(۱) خود روایت کرده از اعمش که گفت:

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه ای بود که بسیار اوقات با او می نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می گویی در زیارت حسین علیه السلام؟

پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است.

پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می آیم نزد او و فضایلی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم.

پس رفتم نزد او و دَرِ خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اوّل شب، قصد زیارت کرده.

۱- ۴۲. المزار الکبیر، ص ۳۳۰-۳۳۱؛ ر.ك: بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۵۸.

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی گیرد.

پس به او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می کنی آن جناب را!

پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ؟

گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم: کیست این؟

گفتند: «محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: دیگری کیست؟

گفتند: «وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام»

آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناقه؟

گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: «حسن بن علی علیهما السلام»

گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟

گفتند: «جمیع ایشان می روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام»

آن گاه متوجّه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعه هایی که می ریزد از بالا که: «امان است از جانب خداوند – جلّ ذکره –، از برای زوّار حسین بن علی در شب جمعه.»

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیه ایم از بهشت.» واللّه ای سلیمان! مفارقت نمی کنم این مکان را تا روحم از جسدم مفارقت کند.

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعه هایی نوشته از بالا می ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعه ها؟

گفت: «این رقعه هایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار حسین علیه السلام در شب جمعه.»

پس طلب کردم از او رقعه ای. گفت به من: «تو می گویی زیارت آن جناب بدعت است. پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.»

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سید خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

ص:۸۱

حکایت سی و دوم

ملاقات مرد بقال با آن جناب

و نیز سید مؤید مذکور - ایده اللّٰه تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که:

در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیه و این در حدود سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر - صلوات اللّٰه علیه - را.

پس، جویا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدینی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقات و دیدنش، حجّت علیه السلام را.

پس مقدّمات مودّت با او پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او می رسیدم سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم؛ تا آن که میان من و او رشته مودّتی پیدا شد. همه این ها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آن که اتّفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره.

چون به در مسـجد رسـیدم، شـخص مـذکور را دیدم که در آنجا ایسـتاده. پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کنـد. پس با من بود تا آن گاه که فارغ شدیم از اعمال موظّفه در آن مسـجد شـریف و رفتیم به مسـجد اعظم مسـجد کوفه ، به قاعـده متعارفه آن زمان. چون در مسـجد سـهله به جهت نبودن این بناهای جدیده و خادم و آب، جای اقامت نبود.

چون به آن مسـجد رسـیدیم و پاره ای اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مسـتقر شـدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصّه خود را به تفصیل بیان کند.

گفت: من بسـیار می شـنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل اسـتجاره داشـته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشـنبه، پی در پی، به نیت دیـدن امـام منتظرعلیه السـلام موفّق می شود از برای رؤیت آن جنـاب و این که این مطلب مکرّر واقع شـده. پس نفسم شایق شـد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل اسـتجاره را در هر شب چهارشـنبه و مرا مـانع نبود از کردن این کـار، شـدّت گرمـا و سـرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گـذشت و من ملازم بودم عمل اسـتجاره را و بیتوته می کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم کم باران می آمد.

ص:۸۳

نماز کردن حجّت علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله

پس متوجّه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتّی خادم مقرّری که در شب های چهارشنبه به آنجا می آمد، آن شب نبود.

پس به غایت متوحّش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم.

پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آنجاست. پس دیدم در آنجا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزاری.

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن مکان شریف بعضی از زوّار هستند که من مطّلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجّه مقام شریف شدم و داخل شدم در آنجا؛ پس روشنایی عظیمی در آنجا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد

ولکن غافل بودم در تفکّر در این مطلب و دیدم در آنجا سید جلیل مهیبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می کند.

پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوّار غرباست. زیرا که چون در او تأمّل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصرعلیه السلام که از وظایف مقرّره آن مقام است و نماز زیارت را کردم.

چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می کنم به خارج مقام، پس می بینم شدّت ظلمت را و می شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسّم فرمود به من: «می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟»

گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرّف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه.

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب – روحی فداه – با من بود و من در غایت سرور و امنیت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس

خادم گفت: کیست در را می کوبد؟

پس گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا آمدی در این تاریک و شدّت باران؟!

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی و به شدّت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیدنا! یا مولانا! بفرمایید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد.

پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنانچه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکّر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آنجا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آنجا بود وفا نمی کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سید جلیل، مرا به اسمم با آن که او را نمی شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می کردم، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و باران می شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب - سلام اللّه علیه - راه می رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از

آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهده جمالش می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم و: «ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یؤْتِیهِ مَنْ یشاءُ.(۱)»(۲)

۱- ۴۳. سوره جمعه، آیه ۴.

۲- ۴۴. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۹-۳۱۲.

حکایت سی و سوم

نماز کردن شیخ قصّار خلف آن سرور

شیـخ جلیـل و امیر زاهـد، ورّام بـن ابی فراس، در آخر مجلّد دوم کتـاب تنـبیه الخـاطر(۱) فرموده: خـبر داد مرا سـید شـریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المداینی العلوی که او گفت:

در کوفه شـیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثـار صالحین را. پس اتّفاق افتاد که روزی در مجلس پـدرم بودم و این شـیخ برای او نقل می کرد و او متوجّه شده بود به سوی شیخ.

پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای

۱- ۴۵. ر.ک: مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۵.

عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدّم ایستاد و با آن ها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب.

پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او:این کیست؟

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام.

نزدیک آن جناب رفتم و دست های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یابن

رسول اللّه! چه می گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حقّ است؟

فرمود: «نه! و بسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.»

پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طُرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عُمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا

تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی میرد تا این که ببیند صاحب الامرعلیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟

پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟

آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمناقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او.

و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقّت انداخت و گفت: مرا بنشانید.

پس او را نشانیدیم. چشم های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد.

گفت: او را طلب کنید.

پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر - سلام اللّه علیه - بود.

آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.(۱)

مؤلّف گوید: ابومحمّد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزّالدین اقساسی از اجلّه سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود و ناصربالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند، پس مستنصر به او گفت: دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود.

پس در جواب این ابیات را انشا فرمود:

انکرت لیله اذ صار الوصی الی

أرض المداین لمّا انّ لها طلباً

وغسّل الطهر سلماناً وعاد الی

عرایض یثرب والاصباح ما وجبا

وقلت ذلک من قول الغلاه وما

ذنب الغلاه اذا لم یوردواکذبا

فآصف قبل ردّ الطرف من سبأ

بعرش أبلقیس وافی بخرق الحجبا

فانت فی آصف لم تغل فیه بلی

فی حیدر أنا غال انّ ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خیرالوصیین او کلّ الحدیث هبا

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهراعلیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

۱- ۴۶. ر.ک: بحارالانوار،ج ۵۳، ص ۵۵-۵۶.

حکایت سی و چهارم

رؤیت ثائر باللَّه و استبصار وی

شیخ محدّث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیداللَّه بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق رحمهم الله صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخّر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: ثائر باللَّه بن المهدی بن ثائر باللَّه حسنی جیلی، زیدی بود و مدّعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدّعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامرعلیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.(۱)

۱- ۴۷. الفهرست، منتجب الدین، ص ۴۴-۴۵؛ ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۷۷.

حکایت سی و پنجم

ابوالمظفّر یاابوالفرج حمدانی

نیز در آنجا فرموده:

شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامرعلیه السلام است.

درک نمود شیخ مفید، ابو عبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی بغدادی رحمهم الله را و نشست در مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت ننمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او رارحمهم الله یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آن هاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرایض.(۱)

ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنانچه از کلام اخیر معلوم می شود. «واللَّه العالم»

۱- ۴۸. الفهرست، منتجب الدین، ص ۱۰۱.

حکایت سی و ششم

علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشأن، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی(۱) در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم(۲) فرموده که: من با جماعتی که زیاده از

---

۱ – ۴۹. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و مِن ذلک زبده البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمدٍ و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف .

۲– ۵۰. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «ومِن ذلک زبده البیان وانسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر ووحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین والمتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله والحق والدین علی بن یونس لا ـ اخلی الله الزمان من انوار شموسه وایضاح براهینه ودروسه بمحمدٍ وآله وعلیهم السلام واوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ماقیل فی النفس والروح که تمام آن درسماء وعالم بحار نقل شد.منه.»[مرحوم مؤلف .

چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آنجا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبّه، احدی را ندیدیم، تعجّب کردیم از این اختفا با مسطّح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصرعلیه السلام باشد یا یکی از ابدال.

مؤلّف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام اللّٰه علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حلّه مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضاعلیه السلام فرمود:

«هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.»(1) و این خبر را ندیدم ولکن در اصول کافی خبری است که دلالت می کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آنجا که عقل، تصوّر نمی کند.

ثقه الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکّه. در آنجا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای

۱- ۵۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۱ و ج ۳، ص ۲۵۶.

ابا عماره! بیرون آمدم از منزلم، پس وصـی قرار دادم پسرم، فلان را، یعنی جناب رضاعلیه السلام را و شریک کردم با او پسران خـود را در ظـاهر و وصـیت کردم به او در بـاطن. پس اراده کردم تنهـا او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم، پسـرم به جهت محبّت من او را و مهربانی من بر او ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزّوجلّ است. قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد... . الخ»(۱) «والحمدللّه»

۱- ۵۲. الکافی، ج ۱،ص ۳۱۴.

حکایت سی و هفتم

قسمت اول

قصه جزیره خضراء

قصّه جزیره خضرا و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خطّ عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلّف آن رساله.

ما اوّل آن حکایت را به نحوی که علّامه مجلسی رحمه الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم.

صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خطّ شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی(۱) کوفی - قدس اللّه روحه - حکایتی که صورت آن چنین است:

و بعد چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی - عفی اللّه عنه - که من شنیده بودم از

۱- ۵۳. خ.ل: الطبیبی.

دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدین عبداللّه ابن حوام حلّی قدس اللّه روحهما و نوّر ضریحهما – در مشهد منوّر حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصّه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین همامین علیهما السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضرا.

پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او را برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آنجا او را ملاقات کنم.

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حلّه آمد در ماه شوّال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آنجا اقامت نماید.(۱)

۱- ۵۴. چون شنیدم که او به حلّه آمده، من در آن وقت آنجا بودم و انتظار می کشیدم قدوم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سید حسیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سید فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حلّه منزل داشت – اطال اللّه بقائه – و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سید مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سید فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرا دید که می آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سید فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم... . تا آخر نسخه بحار.

یکی از متوطّنان حلّه که او سید فخرالـدّین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرّت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سید فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم.

پس با سید داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سید سؤال کرد. سید به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست.

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش تر می شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آنجا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمّه طاهرین محشور گرداند و به نزد او درس می خواندم.

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطّلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطّلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم.

پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اوّل تا آخر در حضور سید حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نود و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال اللّٰه بقائه - و بسا می شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است.

فرمود - حفظه اللّٰه تعالی -: من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیت را می خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی می خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرّای سبعه و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی نمود. و تعصّب مذهب نمی کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می شد، می گفت: علمای امامیه چنین گفته اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می شد، می گفتند: علمای رافضه چنین گفته اند. من به جهت عدم تعصّب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می خواندم.

ص:۱۰۰

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبّتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است.

پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدّتی در آنجا درس می گفت. چون فضلای مصر از قدوم او مطّلع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می آمدند، تا نُه ماه در آنجا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود.» و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او و عازم اندلس گردیدند که من یکی از آن ها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت.

پس روانه شدیم و چون به اوّل قریه آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من

ص:۱۰۱

مشاهده نمود، به حال من رقّت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجّه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجّه اندلس شد و از آنجا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود.

و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدّت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه های آن قریه می گشتم. ناگاه قافله ای را دیدم که از بعضی از کوه های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند.(1) پس دیدم که کسی می گفت: این ها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه ها به یکدیگر متّصل است.

پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر معموره و چون به قریه های معموره رسیدم، پیاده راه می رفتم از قریه ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آن که به اوّل آن اماکن رسیدم.

۱- ۵۵. از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این ها می آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخه بحار [مرحوم مؤلّف

به من گفتنـد: از این جـا تـا جزیره روافض، مسـافت سه روز است. پس مکث نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسـیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست.

پس از در بزرگ آن که آن را دروازه بربر می گفتنـد، داخل شدم و در کوچه های آن مرور می کردم و از مسـجد قریه سؤال می کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم.

آن را مسـجد بزرگی یافتم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیـدم مؤذّن اذان ظهر می گویـد. به صـدای بلنـد: «حی علی خیرالعمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد.

آن گاه مردم فوج فوج داخل شدنـد و به سوی چشـمه آبی که در زیر درختِ جانب شـرقی مسـجد بود، می رفتنـد و وضو می ساختنـد. من به ایشان نگاه می کردم و شاد می شـدم به سـبب آن که می دیـدم وضو را به نحوی می ساختند که از ائمّه علیهم السلام نقل شده است.

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمّه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب

و تسبیح؛ و من از شدّت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم.

و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجّه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟

من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی ام از مسلمانان و می گویم: «أشهد ان لااله الاّ اللّه وحده لاشریک له واشهد ان محمّداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون.»

ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن شهادت دیگر را نمی گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب.

گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند!

پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر(۱) آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متّقیان و قاید و پیشوای دست و پا سفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عزّ و عَلا و خلفای آن جناب، بعد از او، بلافصل که

۱- ۵۶. خ.ل: سوّم.

خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجّت های خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده های خود.

زیرا که صادق امین، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّوعلا را مشافهتاً شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان های هفت گانه بالا برده است و به مرتبه قرب «قابَ قَوْسَینِ اَوْ اَدْنی (1) رسانده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آنجا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجّه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجّه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می آید؛ زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم.

۱- ۵۷. سوره نجم، آیه ۹.

او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزیره های اولاد حضرت صاحب الامرعلیه السلام است، می آید.

گفتم: در هر چند مدّت می آید؟

گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبه این سال آمده، مرتبه دیگرش باقی است.

گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟

گفت: چهار ماه.

من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزّز و محترم بودم.

قسمت دوم

در روز چهلم، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آن جانب می آید کشتی،(۱) نظر می کردم. پس از دور شبحی دیدم که حرکت می کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟

گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟

گفتم: بلی.

پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی ها از بلاد فرزند امام است که در هر سال می آید.

ص:۱۰۶

۱- ۵۸. طعام ایشان؛ نسخه بحار

پس بعـد از اندک زمانی کشتی ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود. پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشـتی هـای دیگر نیز آمدنـد و همه آن هـا هفت کشتی بودنـد. پس از کشتی بزرگ مرد معتـدل القـامت خوشـروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نمـاز فارغ شـد به سوی من التفات کرد و مرا سـلام کرد و من جواب سـلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می کنم که اسم تو علی است.»

گفتم: راست گفتی.

به من به نحوی سخن می گفت که گویا مرا می شناسد.

گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.»

گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم: ای شیخ چه می دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به مصر می رفتیم؟

گفت: «نه.»

گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟

گفت: «نه، به حقّ مولای من صاحب الامرعلیه السلام با تو نبودم.»

گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟

گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات اللّه و سلامه علیه - مرا خبر دادند به صفت و اصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق توام و مأمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم.»

ص:۱۰۷

من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که هر وقتی که می آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی ماند و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آن ها نمود و خطوط از ایشان گرفت، چنانچه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم.

در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می کردم و شیخ محمّد، صاحب کشتی به من گفت: می بینم بر این آب بسیار نظر می کنی.

گفتم: به جهت آن نظر می کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست.

گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و سنّیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن کشتی ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است.

من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه ها و دیوارها و برج های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا

بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام های متعدّده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می کرد.

شیخ محمّد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آنجا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سید شمس الدین محمّد عالم می گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیت و اصول دین را نزد او فرا می گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیه، قضیه و حکم، حکم به ایشان خبر می داد.

چون من در حضور او رسیدم، برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمّد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه های مسجد جای برای من مقرّر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی.

من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آنجا راحت کردم و آن کسی که موکّل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند.

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

ص:۱۰۹

پس اندک زمانی گذشت. سید – سلّمه اللّه – با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیجده روز در آنجا ماندم.

پس در اوّل جمعه ای که با او نماز کردم، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت وجوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سید من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت وجوب.

فرمود: بلی، برای آن که شرطهای آن همه موجود است.

پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، ولکن من نایب خاصّ آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم.

عرض کردم: ای سید من. آیا امام را دیده ای؟ [فرمود: نه، ولکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می شنید و شخص او را نمی دید و جدّ من سخن امام می شنید و شخص او را می دید.

عرض کردم: ای سید من! به چه سبب بعضی می بینند و بعضی نمی بینند؟

فرمود: ای برادر! حقّ – سبحانه و تعالی – فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می خواهد می دهد و این از حکمت های بالغه و عظمت های قاهره حقّ – سبحانه و تعالی – است.

چنان که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به

نبوّت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت ها از برای خلق خود قرار داده(۱) و حجّت ها از برای برایای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، با بینه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بینه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی گرداند، از برای لطفی که نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سید - سلّمه اللّٰه تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستان ها روانه شد و چون نظر کردم، نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه های نیکو و شیرین از انگور و انارو امرود(۲) و غیر آن ها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم.

در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید - سلّمه اللّٰه تعالی - گفتم: کیست این مرد؟

سید به من گفت: این کوه بلند را می بینی؟

گفتم: بلی.

۱- ۵۹. چنان که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامت ها. نسخه بحار.

۲- ۶۰. امرود: گلابی.

گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه ای در آنجا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت شاخه های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبّه ای هست که به آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبّه اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می روم و در آنجا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز به جا می آورم و ورقه ای در آنجا می یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من به آن مکان رفتم و آن قبّه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آنجا دیدم و آن که مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود.

آن رفیق گفت: من این را با سید شمس الدین عالم دیدم. پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام علیه السلام را دیده اید؟

گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما اذن نداریم که خبر دهیم به احدی.

پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من

دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به دَرِ خانه سید شمس الدین عالم رفتم.

به من گفتند: سید به خانه شیخ محمّدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمّد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته ها را برای او نقل کردم.

او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.

پس من احوال سید شمس الدین – سلّمه اللّٰه – را از او پرسیدم.

او گفت: سید از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سید و میان امام علیه السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاصّ آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر – صلوات اللّٰه و سلامه علیه – رسیده است.

شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، – که بر مشرّف او باد سلام – گفت: من از سید شمس الدین عالم که خدا طولانی گرداند بقای او را – اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکله دینیه و غیر آن را از او بشنوم.

گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اوّل ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می خواندم به مواضع مختلفه آن می رسیدم، می گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایی چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابوعمرو بن کثیر چنین گفته است.

سید – سلّمه اللَّه – فرموده است: ما این ها را نمی شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکّه تا مدینه.

بعد از آن چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حجّه الوداع را به جای آورد، روح الامین جبرییل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمّد! قرآن را بخوان برمن تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شأن نزول آن را.

پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبد اللَّه بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبداللَّه انصاری و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را از اوّل تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبرییل برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کرد و حضرت امیر المؤمنین – صلوات اللَّه علیه – آن ها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول ربّ العالمین است.

من گفتم: ای سید من! می بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است.

گفت: بلی، امر چنین است که می گویی و باعث این امر است که چون سید بشیر محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله وسلم از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غصب خلافت ظاهریه.

حضرت امیرالمؤمنین – صلوات اللَّه و سلامه علیه – همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به

ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امّت و نمرود این امّت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم.

قسمت سوم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمّدصلی الله علیه وآله وسلم مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.»

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می گفت: «خداوندا که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردّ کننده ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می شویم.»

پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه ای از قرآن یا سوره ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.

پس ابو عبیده بن الجرّاح و عثمان و سعد بن ابی وقّاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبداللّه - لعنه اللّه علیهم - و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند.

آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

ص:۱۱۵

از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آن ها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند.(۱)

قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیه - جمع کرد به خطّ خود محفوظ است نزد صاحب الامرعلیه السلام. در آن قرآن هر چیزی است، حتّی ارش خراشی که در بدن کنند.

و امّا این قرآن، پس شکّ و شبهه ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامرعلیه السلام.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین - سلّمه اللّه - مسایل بسیار فرا گرفتم که آن ها زیاده از نود مسأله است و من آن ها را در مجلّدی جمع کردم و آن را فواید شمسیه نامیدم و مطّلع نمی گردانم بر آن ها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی.

در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سید - سلّمه اللّه - در مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردم.

فرمود: این ها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرج اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم.

۱- ۶۱. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رك: آشنایی با تفاسیر، آیهاللّه رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه اللّه جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه اللّه معرفت، ترجمه محمّد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.

مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم – صلوات اللّه علیه – به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان – صلوات اللّه علیه – .

پس به مسجد برگشتم به نزد سید – سلّمه اللّه – او به من فرمود: دیدی عسکر را؟

گفتم: بلی.

فرمود: آیا شمردی ایشان را؟

گفتم: نه.

فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است.

گفتم: ای سید من! کی فرج خواهد شد؟

گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلّق به مشیت حق – سبحانه و تعالی – است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

از جمله آن ها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولی خدا به اسم خدا! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اوّل آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْآزِفَهُ»(۱) ای گروه مؤمنان.

و ندای دوم: «الا لعنه اللّه علی الظالمین لآل محمّدعلیهم السلام» آن ظالمانی که ظلم به آل محمّد کردند.

و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید.

گفتم: ای سید من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامرعلیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می گوید که من آن حضرت را دیدم.

گفت: راست می گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس؛ حتّی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند.

- از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام علیه السلام را گاهی می بینند.-(۲)

ص:۱۱۸

۱- ۶۲. سوره نجم، آیه ۵۷.

۲- ۶۳. این جمله از بحار است.

گفتم: ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟

فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است.

عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنّی عامّه؟

گفت: از سنّی عامّه و غیر عامّه. زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است.

سید – سلّمه اللّه – فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکّه بیرون می آید، در ما بین رکن و مقام در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند.

عرض کردم: ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.

گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی.

پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت ماندن دهد؟

فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست.

گفتم: مرا اذن می دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟

گفت: بـاکی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن گردد دل های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که آن ها را نگویم. عرض کردم: ای سـید من! آیا ممکن است نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟

فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.

گفتم: ای سید من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده ام.

فرمود: تو دیدی آن حضـرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سرّ من رأی می رفتی و آن اوّل مرتبه رفتن تو بود به سوی سرّ من رأی و رفیقان تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود. در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شـهبا سـوار بود و در دست او نیزه بلنـدی بود که سـر آن، آهن دمشـقی بود. چون او را دیـدی ؛ ترسـیدی از برای رخت خود. چون به نزدیـک تو رسـید، فرمود: مـترس! برو که رفیقـان تو انتظـار تو می برنـد در زیر درخت. پس مرا به خـاطر آورده است، و اللّه به آن چه بوده است.

عرض کردم: ای سید من! چنین بود که فرمودی.

فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به

سوی مصـر می رفتی با شـیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سواره ای برخوردی که بر اسـبی سوار بود که پیشـانی و دست و پـای آن اسب، سـفید بود و در دست آن سوار، نیزه ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه ای که به جـانب راست تو است. امشب نزد ایشـان بخواب و ایشـان را به مـذهب خود خبر ده و از ایشـان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه ای چنـد که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص اند و دوست، دوسـتان علی بن ابی طالب و ائمّه معصومین علیهم السلام از ذرّیه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟

عرض کردم: بلی، مـن به نزد اهـل قریه رفتم و شب نزد ایشـان خوابیـدم. مرا عزّت نمودنـد و ایشـان را از مـذهب ایشـان سـؤال کردم. بی تقیه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصـی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب و ائمّه طاهرین علیهم السـلام از ذرّیه اوییم.

به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده اید؟ و کی به شما رسانده است؟

گفتنـد: ابوذر غفـاری رضـی اللّه عنه - در وقتی که عثمـان، او را از مـدینه دور کرده بود و به شام فرسـتاده بود، معاویه او را به زمین ما فرسـتاده، پس این برکت از او به ما رسـید. چون صـبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.

پس عرض کردم: ای سید من! آیا امام علیه السلام حجّ می کند در هر مدّتی بعد از مدّتی؟

گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی شود، مگر به برکت وجود او و وجود آبای اوعلیهم السلام؟

بلی! حج می کند در هر سال و زیارت می کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس - علی مشرفها السلام - و به زمین ما برمی گردد.

پس سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است:

«لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، علی ولی اللّه، محمّد بن الحسن قائم به امر اللّه.» یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و دوستدار خداست و محمّد بن الحسن علیه السلام به پا دارنده امر خداست.

سید پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آن ها را نگاه داشتم. سید، - سلّمه اللّه - مرا با آن کشتی هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم به آن بلده که اوّل مرتبه به آنجا داخل شده بودم و گندم و جویی به من داده بود و من آن ها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجّه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس نرفتم؛ برای امتثال امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند. و از آنجا با حاجّ مغربی به مکّه رفتم و حجّ کردم و به عراق برگشتم و می خواهم که در مدّت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آنجا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمّد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل(۱) یعنی محقق حلّی رحمه اللّه علیهم - را.

ایضاً شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدّسه بودم تا این وقت که در حلّه برای شما نقل می کنم، مدّت هشت سال و نیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حلّه بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده ای بود که او را بریم می گویند. و اللّه الهادی.(۲)

در بیان اعتبار حکایت جزیره خضرا

مؤلّف گوید: علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلما نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب

۱- ۶۴. در نسخه موجود از بحارالانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر. ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴.

۲- ۶۵. و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علما،این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمّد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه [مرحوم مؤلف .

رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح، آخوند ملّا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خطّ شیخ اجلّ افضل، اعلم اعمل، عمده الفقهاء و المجتهدین مجدّد مراسم ائمّه طاهرین علیهم السلام محمّد بن مکّی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقه معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است:

شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می فرماید: به خطّ پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره.

از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلّف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمّد لوحی معاصر علّامه مجلسی در کتاب کفایه المهتدی فی معرفه المهدی علیه السلام با آن که در نقل علّامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و

بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ.(۱)

ص:۱۲۴

۱- ۶۶. کفایه المهتدی [گزیده ، ص ۳۱۸.

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علّامه مذکور که چنین قصّه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است.

عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد اللَّه کاظمینی در اوّل مقابیس، در ضمن مناقب محقّق صاحب شرایع، می فرماید: رییس العلما، حکیم الفقها، شمس الفضلا، بدر العرفا، المنوه باسمه و علمه فی قصّه جزیره الخضراء. الخ.

در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقّی حکمی از آن جناب، می فرماید: از آن جمله است، قصّه جزیره خضرامعروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمّه علیهم السلام و غیر آن.

شهید ثالث، قاضی نور اللَّه رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحه صریحه متّفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج ها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون است، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامرعلیه السلام ظاهر خواهد شد.

ظلمه و جبابره روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منوّر خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت ربّ العزّه آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرّف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آن حضرت به آن راه نباشد.

ص:۱۲۵

مَحال[1] مناسب حال در آنجا به جهت خود و ملازمان خاصّ و محرمان سراپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آنجا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصّه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود. انتهی.

از این کلام شریف، معلوم می شود که این قصّه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلما و غیره، از آن نقل می کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیره رفضه می گویند.

ساکنان آن ساحل، همگی شیعه امامیه اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدّسه است، می آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می کند و مراجعت می نماید.

۱- ۶۷. محال: محل ها، جمع محل.

احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضرا

پوشیده نماند که اسم والد محقّق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصّه مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آنجا او را به این جدّش نسبت می دهند. امّا فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست.

شیخ حرّ در امل الآمل(۱) می فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می کند کتاب کشف الغمّه را از مؤلّفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه ای است به سنه شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محلّ خود و ایشان دوازده نفرند.

فاضل میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلما(۲) می فرماید: من نسخه کهنه ای از کشف الغمّه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضاعلیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.

۱- ۶۸. امل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

۲- ۶۹. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۴، ص ۳۷۵ - ۳۷۶.

مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطّلاع احدی بر آن، با این همه تردّد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آن ها و محجوب بودنش از انظار خلایق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلّد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنّت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه ای قرار داد و از برای آن، درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.(۱)

ذکر مدینه عجیبه در بریه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمّد بن عیاش در اوّل جزو کتاب مقتضب الاثر(۲) روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن

۱- ۷۰. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۹.

۲- ۷۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص ۴۳ - ۴۵.

مروان مرا خواست و گفت: ای ابوعمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی اللّه، سلیمان بن داودعلیهما السلام. امر فرمود جنّ را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته هایی از جنّ در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و به درستی که در او است از گنج هایی که پنهان نموده آن ها را در آنجا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در هّم آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آنجا، مگر دارا پسر دارا.

چون اسکندر او را کشت، گفت: واللّه که من طی نمودم زمین و همه اقالیم او را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آن ها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود درآوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آنجا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آنجا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال.

پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آن ها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آنجا موانعی است.

ص:۱۲۹

پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آنجا رسید و آن را دید و احوال آنجا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیت آنجا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلّی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود:

لیعلم المرء ذوالعزّ المنیع ومن

یرجو الخلود وما حی بمخلود

لو ان خلقاً ینال الخلد فی مهل

لنال ذاک سلیمان بن داود

سألت له القطر عین القطر فائضه

بالقطر منه عطاء غیر مصدود

فقال للجنّ ابنوا لی به اثراً

یبقی الی الحشر لایبلی و لایؤدی

فصیروه صفاحاً ثمّ هیل له

الی السماء باحکام و تجوید

وافرغ القطر فوق السور منصلتا

فصار اصلب من صماء صیخود

وبث فیه کنوز الارض قاطبه

وسوف یظهر یوماً غیر محدود

وصار فی بطن قعرالارض مضطجعاً

مصمداً بطوابیق الجلامید

لم يبق من بعده للملك سابقه

حتى يضمن رمسآغير اخدود

هذا اليعلم ان الملك منقطع

الا من اللّٰه ذی النعماء والجود

حتّی اذا ولدت عدنان صاحبها

من هاشم كان منها خير مولود

وخصّه اللّٰه بالايات منبعثا

الى الخليقه منها البيض والسود

ص:۱۳۰

له مقاليد اهل الارض قاطبه

والاوصياء له اهل المقاليد

هم الخلائف اثنا عشره حججا

من بعده الاوصياء الساده الصيد

حتّى يقوم بامر اللَّه قائمهم

من السماء اذا ما باسمه نودی

چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصّه و در نزد عبدالملک بود محمّد بن شهاب زهری.

پس به او گفت: چه می بینی در این امر عجیب؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم که جنّیانی موکّل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آن ها و به خیال هر که خواست، به آنجا بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت.

عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی می دانی؟

گفت: باز دار خود را از این، ای امیرالمؤمنین!

عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگ ترین مقصود من است. هرآینه بگو، البتّه سخت تر چیزی که نزد تو است، مرا بد آید یا خوش آید.

زهری گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.

ص:۱۳۱

عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما.

زهری گفت: امّا من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین علیهما السلام. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره ای از آن چه به شما وعده دادند.

عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی تراب، ای زهری! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نگویم.

سال های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام بر اطّلاع بر اوضاع ارض و تمکّن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملّیین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النّبیین صلی الله علیه وآله وسلم و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حقّ - جلّ و علا - از همه امم، اکمل و اعلم شده اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنّت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را.

اشعریه - که حال مستقر شده مذهب اهل سنّت در آن ها - می گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عزّوجل و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری

ص:۱۳۲

جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلألأ باشد به رنگ های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آن ها و نور خورشید بر آن ها تابیده باشد و آن ها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشمِ صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه ها را نمی بیند.

و می گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آن ها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آنجا با این حال نشنود هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت و نبینند صورت احدی از ایشان را و در سیرش برنخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آن ها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال ها که مضمون و محصّل آن، عقاید تمام اشعریه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم علیه السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

امّا امامیه، پس ایشان در باب معاجز رسول خدا و ائمّه هدی - صلوات

اللّه علیهم - نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنانچه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدّده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم علیه السلام اند و با آن جناب خروج می کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمّه علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می رفتند و معالم دین به آن ها می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه به ایشان تعلیم می کردند.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می کنند از ائمّه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را.

پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می شود سینه های ایشان، به جهت آن چه می شنوند از ایشان و آن ها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان.

هرگاه ببینی ایشان را، می بینی خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می کند ایشان را به خداوند عزّوجل و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و برنمی خیزد، مگر به اذن او. انتظار می کشند

قائم علیه السلام را و از خدای تعالی می خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه داناترند از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السلام.

هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلایق در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی شوند بر اهل دینی، مگر آن که می خوانند ایشان را به سوی خدای عزّوجلّ و به سوی اسلام و اقرار به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و توحید و ولایت اهل بیت علیه السلام.

پس هرکه از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرّر می نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و دین اسلام، او را می کشند.

در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقب اند آن وقتی را که امام نزد ایشان می رود.

ص:۱۳۵

هر گز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلان و فلان بیزاری می جویند و بر ایشان لعنت می کنند.(۱)

و غیر این ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهّر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل نمود آن همه تفاصیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیه اهل حال؛ چنانچه اهل تأویل می کنند.

وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنانچه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه ای بود که حضرت سیدالشّهداعلیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجّت، می فرمایند: واللّه! مابین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من(۲) چنانچه در خبری دیدم که حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس می گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست [ورای آن آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق.(۳)

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل، در کتاب محتضر(۴) خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اتّهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

۱- ۷۲. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۰-۵۱۲؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۴۳، ج ۳۰، ص ۱۹۵؛ ج ۵۴، ص ۳۲۹و۳۳۳.

۲- ۷۳. ر.ک: روضه الواعظین، ص ۱۶۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۲۹.

۳- ۷۴. القاموس المحیط، ج ۲، ص ۲۹۷.

۴- ۷۵. المحتضر، ص ۶۵ به بعد.

که گاهی شب ها از مدینه بیرون تشریف می برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آنجا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود اتّکال اهل آنجا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می افشاندند. پس فوراً سبز می شد و خوشه می آورد و می رسید. پس درو می کردند و در هفته دیگر حضرت به آنجا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملّیین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سید شمس الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایام غیبت و تصدیق سید، آن خبر را.

مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنانچه از سلار و محقّق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنانچه صاحب مدارک و محدّث کاشانی گفته اند.

نظر به ظاهر، جمله ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را

بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد(۱) بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است.

امّا چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است.

کافی است در این مقام، توقیع شریف که وارد شده از امام عصرعلیه السلام بر دست ابی جعفر محمّد بن عثمان، نایب دوم؛ چنانچه صدوق در کمال الدین(۲) روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله ای از مسایل که یکی از آن هاست: امّا آن چه سؤال کردی از آن از امر خمس. کسی که حلال می داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می کند در آن ها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما.

پس هرکه چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

به تحقیق فرموده است پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می فرماید خداوند:«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»(۳).

۱- ۷۶. ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ الکافی، ج ۱ ،ص ۵۴۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۴۳؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۵؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۵۷؛ تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۶، ص ۱۴۳؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۵۴۵.

۲- ۷۷. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۲۰ – ۵۲۱.

۳- ۷۸. سوره هود: آیه ۱۸.

در موضعی از این توقیع است: هرکسی که بخورد از مال ما چیزی را. پس به درستی که می خورد در شکم خود، آتش را و زود باشد که درآیند در آتش افروخته.

و در توقیع دیگر آن جناب است: بسم اللّه الرحمن الرحیم لعنت خداوند و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ.

راوی توقیع، ابوالحسین اسدی، می گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حقّ هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجّت علیه السلام؟

قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع. پس یافتم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی.

در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می کنیم روز قیامت از آن ها که خمس را می خورند. سؤال با اصرار و مداقه و غیر این ها.

لهذا محققین فقها – رضوان اللّه علیهم – از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آن ها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آن ها در ایام غیبت، مثل خمس زمین ها که مسلمانان از کفّار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام – صلوات اللّه علیهما – و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری

شدنـد و بالای کوه ها و میان درّه ها و نیزارها و غیر آن، و بعضـی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبّه و امثال آن در دست شیعه می افتد.

چون که خمس، متعلّق است به عین مـال، پس بر ایشان حلال است خریـدن از تجّار آن طوایف که هرگز خمس ربـح تجارت را نمی دهنـد و خریـدن از غنـایمی که مخالفین از کفّار در جنگ ها می گیرنـد که همه آن ها مال امام علیه السـلام است و بر شیعه حلال کردنـد و بعضـی را بر جواز تصـرف در مالی که تعلّق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمّه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بـالجمله بر متأمّـِل در اخبـار پوشـیده نیست که امر در خمس و خصـوص سـهم امـام علیه السـلام شدیـد است، بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مسـتحقین نهایت احتیاط را بایـد رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صـرف کنـد یا به حـاکم مطاع در دینِ مأمونِ امینِ دهـد که به اهلش برسانـد؛ چه راهی در تصـرّف در مال آن جناب - عجل اللَّه فرجه - نیست، مگر به شاهـد حال قطعی که آن جناب را ذرّه ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشـد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصـیت نمودن به آن تا ظهور موفور السّرور، چنانچه بعضـی از علما فرموده اند.

بلکه با وجود ضعفا و عاجزین و ارامل و ایتام از سادات و غیرهم و شدّت

ص:۱۴۰

احتیاج این ها و تمام استغنای آن جناب، البتّه راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محلّ آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصّر و عارف به حقّ ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است.

چه متیقّن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می دهند در ایام سلطنت ظاهره وسیره وسلوک آن حضرت واصحابش مانند سیره جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس های درشت و طعام های خشن بی خورش.

شیخ مقدّم، محمّد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت(۱) به چند سند از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر.

در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جُوی زبر.(۲)

نیز روایت کرده از خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضاعلیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟

فرمود:« هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق -

---

۱- ۷۹. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۳.

۲- ۸۰. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۴.

یعنی از کثرت کشتار و کُشش - و قوم بر روی زین های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن».(1)

در دعوات(2) راوندی مروی است که معلی بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می شد، هر آینه زندگی می کردیم با شما؟

فرمود: «واللّه! اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام.»

گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف. پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می بینم؟ و رنگت متغیر شده؟»

گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر این ها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز - یعنی برای عبادت و جهاد - و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از

ص:۱۴۲

۱- ۸۱. همان، ص ۲۸۵.

۲- ۸۲. الدعوات، ص ۲۹۶.

ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟»(۱)

نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلّقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند، مگر آن که جواب می داد از آن. پس من از گوشه خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو!؟»

گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته.

فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آن که تو می گویی، نیست مگر اکل جشب(۲) و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس معالجه اغلال است در آتش جهنّم».(۳)

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبداللّه علیه السلام فرمود: «هرگاه قائم اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیره امیرالمؤمنین علی علیه السلام.»(۴)

بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک

۱- ۸۳. الغیبه {محمّد بن ابراهیم نعمانی}، ص ۲۸۷.

۲- ۸۴. جشب: بدخورش و درشت خوار، طعام درشت و خشن، ر.ک: لغتنامه دهخدا.

۳- ۸۵. الغیبه {محمّد بن ابراهیم نعمانی}، ص ۲۸۷ – ۲۸۸.

۴- ۸۶. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ حلیه الابرار، ج ۲، ص ۲۱۶؛ بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۶، ج ۴۷، ص ۵۵.

دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند، ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنانچه رسیده که در دولت حقّه، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش، بر سر گیرد و در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید.

پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود.

پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه مهیای جواب باشند. و اللّه العاصم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹